بی‌خانمان

درباره جیمز جویس

تبعید، خاستگاه اولیس

فرزانه قوجلو

■ اگر بخواهیم جوهره اولیس را توصیف کنیم؛ بی‌شک می‌توانیم، بگوییم که اولیس اثری برخاسته از دل تبعید است. تبعید در خلق روح «بی‌خانمان» هنر مدرن عمیقا نقش داشته است. یقینا تبعید برای جویس نیز اهمیت بسیار داشته که تنها نمایشنامه‌اش که تا حدی به تقلید از ایبسن نوشته شده، تبعیدی‌ها نام گرفته است. تبعید یکی از نکات مهمی است که در رمان گنجانده شده. اولیس یا ادیسه در بین یونانیان تبعیدی کبیر بود، بی‌خانمانی که پس از جنگ تروا در جست‌وجوی خانه خود بود. بلوم نمودی از یهودی سرگردان است؛ کسی که تبار مجاری دارد اما با مولی توبیدی ازدواج کرده، در دوبلین زندگی می‌کند و نام خود را از ویراگ تغییر داده است. در مورد کتاب نیز چنین است، جویس آشکارا تجربه زندگی خود را نشان می‌دهد که همواره در حرکت مداوم و جابه‌جایی است از ایرلند به تریسته، از تریسته به زوریخ، از زوریخ به پاریس. باری اولیس مدتی طولانی کتابی مطرود بود، آن را در دوبلین، زادگاه جویس، غیراخلاقی یافتند و مدت زیادی به سبب جزییات ناتورالیستی و صراحت جنسی در بریتانیا و ایالات متحد آمریکا ممنوع بود. ماهیت تبعید بود که سبب شد دوبلین کتاب به شهر بی‌زمان، جاودانی و مدرنی بدل شود که در رمان به چشم می‌آید. تبعید، احساس جدایی از سنت ادبی تثبیت شده، قوانین و شیوه‌های زبانی آن را برای جویس به ارمغان آورد. بلاغت عصیان‌برانگیز، بیان شفاهی و خودآگاه عمیق زبان شناختی جویس را تقویت کرد که در آن زمان یکی از مشخصه‌های جویسانیسم شد. پس تبعید بود که شاید بتوان گفت مدرن‌ترین ویژگی را به اولیس بخشید؛ یعنی بافت متحول زبانی، جوهره تمسخر همگانی، فضای امکان تنوع سبک ادبی و عدم وفاداری به تمامی این سبک‌ها. از این رو، ۱۰ سال صرف نگارش اولیس می‌شود که به حصارهای تروا می‌ماند. یقینا می‌توان گفت که اولیس در سه بعد تجلی می‌یابد. بعد اول اولیس ناتورالیست است. قصه فشرده زندگی در شهر دوم امپراتوری بریتانیا، حکایت خیابان‌های آن، میخانه‌ها، هتل‌ها، ایستگاه‌های تاکسی، مغازه‌ها، دفاتر روزنامه‌ها، زایشگاه‌ها و نجیب‌خانه‌های آن است. کتاب به روشنی اثر تاریخی و اجتماعی گسترده‌ای است که با درک فوق‌العاده‌ای از حقیقت و عشق خارق‌العاده به جزییات روایت می‌شود. دیگری اولیس سمبولیست است، کتابی که می‌توان آن را به همان شیوه ساموئل بکت در توصیف شب زنده‌داری فینگان‌ها تعریف کرد و گفت: «در اینجا فرم همان محتوا و محتوا همان فرم است. چیزی را حکایت نمی‌کند که خود حکایت است.» و سوم اولیسی است که همه چیز را به ریشخند می‌گیرد، بسیاری از منتقدان این کتاب را اثر غایی استهزای مدرنیست دانسته‌اند، رمانی که در آن همه چیز وارونه شده، تمام بیانیه‌های ادبی به معما، رمز و راز بدل شده است و هر جمله ناب خود را به تمسخر می‌گیرد. جمع این سه بعد اولیس را به متن بزرگ ادبی زمانه بدل ساخته است. انباشته از واقعیت ناتورالیستی، برضد رئالیسم به پا می‌خیزد. وفادار به سمبولیسم و هنر مکاشفه متعالی، سمبل و مکاشفه را به ریشخند می‌گیرد و به علت تمامی آنچه گفته شد، حکایت طولانی ۱۸ساعت در دوبلین تک افتاده، جهان ادبی ۱۹۲۲ را اینچنین به هیجان می‌آورد و آشفته می‌سازد.

نگاه

بلومزدی، تاریخچه و سنت

علی دهباشی

■ جشنی که در بلومزدی برگزار می‌شود برای یادآوری ۱۶ ژوئن ۱۹۰۴ است، روزی که اتفاقات رمان اولیس به قلم جیمز جویس رخ می‌دهد. در ادبیات جهان روز ۱۶ ژوئن به نام لئوپولد بلوم، شخصیت اصلی رمان اولیس ثبت شده است. این رمان زندگی و افکار لئوپولد بلوم و دیگر شخصیت‌های داستان را از ساعت هشت صبح شانزدهم ژوئن تا نخستین ساعات بامداد روز بعد دنبال می‌کند. سیلویا بیچ، ناشر اولیس و همکار وی، آدریان مونیه در فرانسه نخستین کسانی بودند که در ژوئن ۱۹۲۹ این مراسم را با عنوان «تاهار اولیس» برگزار کردند و برگزاری اولین بلومزدی در ایرلند به سال ۱۹۵۴ برمی‌گردد و اکنون دوستداران جویس در سراسر جهان می‌کوشند تا با خواندن متن اولیس، اجرای تئاتر و بازآفرینی وقایع رمان این اثر را بار دیگر زنده کنند. در دوبلین، مشتاقانِ اولیس حتی به سبک دوران شاه ادوارد خود را می‌آرایند و طی روز به مکان‌هایی می‌روند که حوادث رمان شکل گرفته است. مرکز جیمز جویس در ایرلند همه ساله مراسمی را از یازدهم تا شانزدهم ژوئن برای مخاطبان امروزی جویس برگزار می‌کند که یکی از این مراسم دعوت میهمانان به صبحانه‌ای بلومزبری است، یعنی دل و قلوه‌ای که صبحانه آقای بلوم در رمان است. سه‌شنبه ۱۴ ژوئن ۲۰۱۱، اتوبوسی مشتاقان اولیس را سوار می‌کند و دور شهر دوبلین می‌گرداند و به حومه جنوب دوبلین می‌برد تا تجربه‌ای ملموس‌تر از مکان‌ها و حوادث رمان را برای مخاطب اولیس ترسیم نماید.

ادبیات تا جویس، ادبیات از جویس

جویس و رنج بیان

محمود دولت‌آبادی

شب «جیمز جویس» مراسمی بود با عنوان «بلومزدی» که غروب سه‌شنبه ۲۴ خرداد برابر با ۱۴ ژوئن و با همکاری مجله بخارا و سفارت ایرلند در محل اقامت الیور گروگن، سفیر ایرلند در تهران و با حضور محمود دولت‌آبادی برگزار شد. این مراسم همزمان با برگزاری مراسمی مشابه تحت نام «اولیس، بلومزدی» برگزار شد. مراسمی که هر ساله از یازدهم تا شانزدهم ژوئن در ایرلند برپا می‌شود. مینو مشیری و ژاکلین حق‌شناس در شب جویس بخش‌هایی کوتاه از رمان «اولیس» را به زبان‌های فارسی و انگلیسی خواندند و سخنرانان هم نگاهی داشتند بر یکی از پیچیده‌ترین آثار ادبی جهان که همچنان مخاطبان و منتقدان را به خود می‌خواند. زندگینامه مصور جیمز جویس به تازگی توسط فرزانه‌قوجلو گردآوری و ترجمه شده و کتاب نشر نیکا آن را منتشر کرده است، در این مراسم این کتاب نیز معرفی شد. زندگی مصور جیمز جویس و بررسی آثار وی دومین کتاب از مجموعه زندگینامه‌های مصوری است که کتاب نشر نیکا با گردآوری، تالیف و ترجمه فرزانه قوجلو منتشر می‌سازد (نخستین آن به زندگی و آثار ویرجینیا وولف اختصاص داشت) و هدف از این مجموعه، آشنایی هرچه بیشتر مخاطب فارسی‌زبان با زندگی و آثار نویسندگان برجسته‌ای است که همچنان در عرصه هنر و ادب مطرح‌اند و آثارشان به اکثر زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است.

آثار جیمز جویس متاسفانه در زبان فارسی ترجمه نشده یا اگر ترجمه شده به نشر سپرده نشده و در دسترس نیست. اما درباره این نویسنده ایرلندی مطالب فراوانی اینجا و آنجا به صورت پراکنده گفته و نوشته شده است و از آن میان زندگی‌نامه جویس است که سال‌ها پیش ترجمه و تالیف شده بود و به لطف مترجم آن، یک دوست جوان آذری به دست من رسید که در عین ایجاز بسیار تاثیرگذار و می‌توان گفت دقیق بود. بدیهی است با خواندن فقط دوبلینی‌ها ـ مجموعه داستان‌ها و پراکنده‌های دیگر ـ نمی‌توان درباره نویسنده‌ای سخن گفت که صادق هدایت در یک کلام آورده است. ادبیات را به دو بخش می‌باید تقسیم کرد، ادبیات تا جویس، ادبیات از جویس! بدین معنا، حتی اگر متن فارسی آثار جویس در دسترس می‌بود و خوانده بودم، باز هم جسارت نمی‌یافتم درباره آن بنویسم، زیرا بی‌گمان جویس را در زبان اصلی باید خواند و من محروم از آنم و دریغ. اما درباره زندگی او همچون آدمی از بهشت رانده‌شده شاید بتوانم نکاتی بیاورم. اما آنچه از جویس به ما رسید در افواه ـ و بگویم که از نظر من درک عامیانه‌ای بوده است ـ این بود که جویس مبتکر سبک سیلان ذهن است، با خود گفتم که این حرف چندان سنجیده نیست، چون سیلان ویژگی ذهن است و اصولا ادبیات بدون سیلان ذهن پدید نمی‌آید. سپس نوشته‌ای از ویل دورانت خواندم که «آقای جویس، ما می‌دانیم که ذهن شما در عین سیلان قاعده‌مند است»، یعنی ذهن شما، در عین حال آن سیلان را مدیریت و هدایت می‌کند. با خود گفتم این هم کشف عجیبی نیست و درست است؛ کار ذهن فقط منحصر به یک کشف و کردار نمی‌شود. بدیهی است که ذهن قادر است آشفته‌ترین احوال و کشف‌های خودش را نظمی متناسب با همان آشفتگی‌ها ببخشد. البته پیش از این اندک آشنایی‌ها، شخصا وقتی خیلی جوان بودم در نامه‌ای ـ نمی‌دانم به چه کسی؟ ـ نوشته بودم کلمات ظروف کوچکی هستند برای همه آنچه در ضمیر و باطن ما می‌گذرد و ما به ناچار از کلمه در بیان خود استفاده می‌کنیم. سالیانی باید می‌گذشت تا با آشنایی بیشتر، آن هم از حاشیه‌های باروی قلعه‌ای که جویس بود به اشراف دریابیم که جویس عملا علیه ناکافی بودن زبان قیام کرده است با ویران کردن زبان و بازآزمودن آن. آیا ایراد من به ظرفیت‌های ناکافی زبان در جوانی نبوده است که در آن سوی دریاها شکفته است حدودا یک‌صد سال پیش از تولد من؟ چرا... همه رودها جریان می‌یابند تا به اقیانوس‌ها بریزند. اما... بیش از این نمی‌توانم بپردازم به آثار جویس. و کشف همین یک ویژگی و بیان نکته شاید کافی باشد تا گفته باشم ای انسان ایرلندی که جویس نامیده شدی، آدم‌های ایرانی هم گنگی زبان تو را می‌فهمند در این غوغای برج بابل زبان‌های درهم بشولیده و پر از سوءتفاهم! و بیش از آن رنج‌های توف را... تاب و تحمل تو را و باز هم رنج‌ها و رنج‌ها و رنج‌های تو را... کم و بیش زندگی‌نامه‌هایی خوانده‌ام. ون‌گوگ، مارکس، نیچه... بتهوون... بیهقی، دهخدا، فردوسی، هدایت و جویس. همدلی و همدردی با هر کدام داشته‌ام و دارم. اما دو زندگی مرا به بغضی خشم‌آگین واداشته است؛ یعنی فراتر از بغضی که از آن زندگی‌های دیگر در گلو توانسته‌ام نگه بدارم. شاید گریستن در دل در کشف رنجی که فردوسی تاب آورد و در هم‌اندیشی با زندگی جویس. فردوسی به روزگار جنون پلنگانِ مردم‌کشان و جویس به روزگار جنون گرگانِ آهنین دست که او ضمن اظهار بیگانگی، نفرت خود را پنهان نمی‌کند از فاشیسم و نازیسم. مرگ نابهنگام جوان فردوسی، روان‌پریشی دختر و عروس جویس، جابه‌جایی حکیم ما به تاوان بازساختن و تثبیت زبان مادری و آوارگی و جابه‌جایی‌های مکرر جویس در پریشانی دو جنگ اروپا... چندین بار تن سپردن به جراحی چشم و بیم نابینایی و کار بی‌امان در همان کشمکش‌های فرساینده و... گویی فردوسی هزار سال پیش، از زبان معدود «آدم»های از بهشت رانده شده، هم از زبان جویس است که می‌سراید: دو گوش و دو پای من آهو گرفت/ تهیدستی و سال نیرو گرفت / ببستم بر این‌گونه بدخواه بخت / بنالم ز بخت بد و سال بد. ممکن بوده باشد دو چشم، که هیچ یک از دو کم دردمندانه‌تر از دیگری نیست. اما پاریس جویس را می‌پذیرد و دنیای ادبیات و هنرِ آستانه قرن بیستم تا نیمه‌های قرن به پاریس مدیون است.

عصر شهوت دانایی و جنون تخریب است و «آدم رانده شده از بهشت» تعبیر من است درباره آدم‌هایی اندک از نیمه قرن نوزدهم میلادی تا نیمه قرن بیستم که نیچه، کافکا، داستایوسکی، جویس و هدایت نمونه‌هایی از ایشان‌اند. آن یک‌صد سال نوزایی، از نیمه قرن نوزدهم میلادی تا نیمه قرن بیستم، نوزایی دیگری بود. درهم ریختن تاریخی که به نکبت آمیخته شده بود و در همان حال برآمدن غول‌ها. از نیچه نقل می‌شود که برای آدم شدن باید همه چیز بدانم. کافکا، جنایت بزرگ را پیامبرانه پیشگویی می‌کند و نکبت سلطه پدرسالار بر آدمی را می‌نکوهد. داستایوسکی در کشمکش جبر و اختیار جنایت، ندامت بشری از احوال و رفتار را رقم می‌زند. هدایت تناقض زشتی کهنگی و شقاوت مدرن را تاب نمی‌آورد تا با نابودی خود به آن پاسخ بدهد. و جویس از زاویه‌ای دیگر، به جز پروست و موزیل به کشف و ریزنگاری تاریخی می‌پردازد که اسطوره‌های کهنه‌شده‌اش می‌کوشند باز هم خود را در قامت مردان کوچک تاریخ، بالا بلند جلوه دهند. هیتلر، موسولینی و امثالهم. جویس با فروریزاندن مادر اساطیر غرب، یعنی اولیس، به همان چه در زمان او تجسم عینی دارد، آب نفی می‌پاشد. روزگاری است، دوران دانایی و تخریب. قطعا جویس دریافته است مفاهیم دوران را که در زبان بیان شده است. از کشف ناخودآگاه. بازیابی انسان در روند تکامل و تعریف جدید آن. اراده جمعی به برهم زدن قواعد و طبقات اجتماعی. اراده معطوف به قدرت و درک خوف صداهای کرکننده ماشین‌ها که با زبان آهن و پولاد نعره می‌زنند و بیم جنایتی که در جنگ اول تجربه شده تا در دومین جنگ به تکمیل ویرانی توفیق یابد و این همه در زبان بیان شده بود همزمان و پیش از آن. اما زبان چه بود؟ ظرف بیان. چگونه ممکن بود در شهوت دانایی و جنون تخریب، زبان جان سالم به در برد. نه! نکبت ویران‌گر، چارچوب‌های زبان را هم باید درهم می‌شکاند؛ و دست یاختن و رسیدن به آن، به نبوغ شکفته در رنج‌های یک مرد ایرلندی، وابسته مانده بود. شکستن ظرف و نه فقط نفی همه مفاهیمی که به درک جویس در زبان بیان شده بود/ شاید «این دفتر بی‌معنی غرق می‌ناب اولی» حافظ نشانی از درکی جویسی بوده باشد ـ و پرخاش‌های پریشانه مولانا در شکاندن زبان رسمی که این بشکنم، آن بشکنم، این قفل و زندان بشکنم! و اینکه «مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا!» اما... رنج‌های جویس؟ دربدری، آن دختر که نبوغ انگاشته جویس از او، مغلوب جنونی از خانواده نبوغ شد. دربدری و بیماری آن چشم‌ها که پیش از آن قادر می‌بودند اجزا و حتی ذرات زیستن را با دقت ریاضی بنگرند. دربدری و باز هم روان‌پریشی همسر فرزندش و مادر نوه‌ای که او بسیار دوستش می‌داشت. دربدری و سکوت معترض و خردمندانه همسری که تاب می‌آورد و تاب می‌آورد، بود لحظه لحظه شاقی شقاوت روزگار، سختی دربدری، دشواری مردی که جویس بود؛ و رنج و رنج و رنجی که نفرت‌های نهفته در خود را آشکار نمی‌کرد. الا به وقتی که از او خواسته شد در یک نمای خانوادگی بایستد برای یک عکس خانوادگی و او نپذیرفت و گفت «من که کاره‌ای نیستم!» من، اینجا طعم زهر آن زخم را بر قلب جویس هنوز حس می‌کنم. گویی به جویس گفته شد، خانواده هم با زبان درهم شکسته و فروریخته و باقی مانده است فقط همان زن صبور، لوسیا، ستونی از خیمه تا فقط تو بتوانی در زیر سایه آن دست‌نوشته‌ها را ویراسته و باز هم ویراسته کنی! آری، لوسیا مانده بود، اما «بخش اعظمی از هستی انسان‌ها در حالتی سپری می‌شود که نمی‌توان آن را با زبان دوران هوشیاری، قواعد بی‌چون و چرای زبان و نقشه‌های حساب شده بیان کرد. / جویس» چرا، می‌شود هم، سکوت. وقتی همسر جویس سرانجام در یک نمای خانوادگی روی برمی‌گرداند از «آدم» رانده شده از بهشت! کدام ویرانگری را می‌شناسیم که خود ویران نشده باشد؟ زخم قدیمی باز می‌شکافد؛ بینایی با درد فرو می‌میرد. بار امانت به منزل رسیده است؟ به پایان رسید؟! پاریس پایان می‌یابد؛ خانه دوستداران کتاب، مادام آدریان مونیه که تجسم کاراکتر پاریس است؛ آری... در حدود یک‌صد سال پاریس فقط مکان و یک شهر زیبا نبود؛ پاریس خود یک کاراکتر بود که به ایرلندی سرگردان هم پناه داده بود و پاریس مثل سیمای مادام آدریان مهربان بود، برای رانده‌شدگان. زوریخ؛ باید بروی آنجا... شهر رشد علم طبابت و جای تبعیدی‌های بزرگ دوران جنگ‌های بزرگ؛ سرنوشت نهایی تبعیدی دربدر در همان تبعید باید رقم بخورد. پزشک... بستر... و چشمانی که از خستگی و رنج‌های درهم تنیده ـ ناگشودنی روح، تو را جواب کرده است و اکنون، دیگر خاموشی است «رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن / ترک من خراب شبگردِ مبتلا کن!»

که گفت چنین و که شنود؟

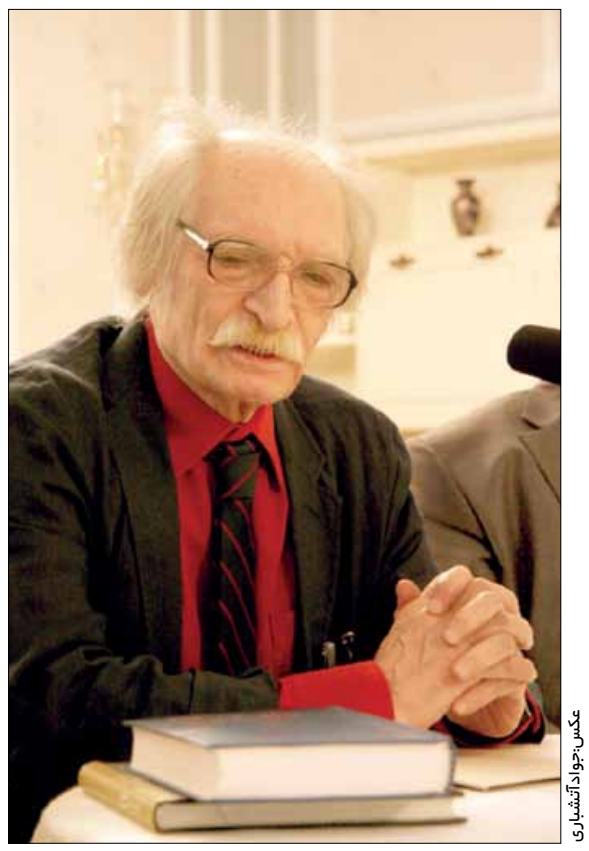

عکس: جواد آتشباری

اولیس، داستان یک روز در یک شهر

الیور گروگن*

ترجمه: نسرین فردتمدن

افراد بسیاری هستند که خیلی بیشتر از من صلاحیت دارند در مورد جیمز جویس و شاهکار وی «اولیس» سخن بگویند. تنها صلاحیت من به‌عنوان خواننده‌ای ایرلندی این اثر است و من تنها می‌توانم به شما بگویم که این اثر برای من چه معنایی دارد. بگذارید، ببینیم این کتاب درباره چیست؟ در یک کلام، اولیس داستان یک روز در یک شهر است. این روز، ۱۶ ژوئن سال ۱۹۰۴ برابر با ۱۲۸۳ شمسی و شهر هم دوبلین است. مسلما شهر دوبلین به عنوان شخصیت اصلی رمان ظاهر می‌شود، شهری که از طریق شخصیت‌ها که اهالی خیلی معمولی دوبلین هستند، داستان خود را روایت می‌کند و روایت به گذران یک روز از زندگی لئوپولد بلوم می‌پردازد، بلوم، یهودی بیگانه که تحت فشار روحی است، در عین حال شخصیتی عمیقا دوبلینی است. جویس ساختار این رمان را، به طریقی شیطنت‌آمیز، بر پایه «اودیسه» شاهکار حماسی هومر بنا نهاده است. شخصیت‌های رمان، با تقلید از نقش آفرینی‌های قهرمانان هومر روز خود را سپری می‌کنند. کارهای روزمره این مردم عادی، از برداشتن چاقو برای بریدن نان یا عبور از خیابان، با دقت و استادانه توصیف می‌شود، اما جویس رویکردی ریشخندآمیز به آن دارد. چنانچه خوشایند شما باشد باید بگوید، اولیس حماسه‌ای از روزمرگی است. اما جویس با سبکسری و شوخ طبعی به کنایات کلاسیک می‌پردازد. امروز ما در تهران، سه روز قبل از روز رمان، یعنی ۱۶ ژوئن را که به نام لئوپولد بلوم نامگذاری شده است، گرامی می‌داریم. ممکن است، بپرسید چرا این روز؟ اگر جویس را باور داشته باشیم، به یاد می‌آوریم در این روز بود که او با محبوب و همسر آینده خود، نورا بارناکل آشنا شد. بلومزدی اکنون تبدیل به یک مراسم خاص و باشکوه در دوبلین شده است، شاید تلاشی است برای جبران غفلت ما طی سالیانی که رمان نویس در بین مخاطبان خود حضور داشت. بعدا به این موضوع بازخواهم گشت. خصیصه اصلی رویداد بولمزدی، خواندن متن اثر است که ممکن است در طی ۲۴ ساعت ادامه داشته باشد. در اصل این روز بزرگداشت زبانِ گفتار است، که به اعتقاد من به کنه ارزش این اثر باز می‌گردد. سخنی درست است اگر بگوییم که اولیس، رمانی است که بسیاری از خوانندگان را سردرگم کرده و بسیارند کسانی که همچنان درگیر کلمات مکتوب هستند. با این حال، وقتی این متن را با صدای بلند می‌خوانیم، رمان دوباره زنده می‌شود، می‌توان گفت محبوبیت این اثر حاصل خواندن آن در انظار است. بازیگری را به یاد می‌آورم که می‌گفت اگر قرار نبود متن را به صدای بلند بخواند، هرگز موفق به خواندن تمام کتاب نمی‌شد. در حقیقت این رمان اثری سرگرم‌کننده است و مخصوصا زمانی این ویژگی بیشتر عیان می‌شود که ما به متن گوش کنیم. جویس در اولیس دست به کارهایی می‌زند که در نوع خود بدیع است. اکنون انتشار این اثر به عنوان یکی از با معنادارترین لحظات در دنیای ادبیات تلقی می‌شود. اولیس تجربه‌ای جسورانه و خلاقانه بود و جویس در ساختار و زبان رمان دست به تهور زد. او خط طولی روایت‌گویی را به خصوص در ارتباط با زمان رها کرد؛ به تعبیری زمان در خود آمیخت. روایت شامل لایه‌های زیادی است، بخشی از آن رسیدن به عمق آن چیزی است که شخصیت‌ها می‌گویند یا حتی فکر می‌کنند. در این لایه‌ها زبان رها می‌شود و یک سیالی رویاواری را کسب می‌کند. شاید درخور توجه‌ترین سبک جویس استفاده او از ضمیر خودآگاه است، که همنشینی آزاد فکر را امکان‌پذیر می‌سازد. شاید اتفاقی نیست که «اولیس» زمانی انتشار یافت که تئوری زیگموند فروید به نام «تعبیر خواب» به سرعت مورد قبول واقع می‌شد. روش کار او در دست‌نوشته‌های «اولیس» موجود در کتابخانه ملی ایرلند قابل دیدن است. جویس، اولین پیش‌نویس خود را با گذاشتن فواصل زیاد بین جملات نوشت. تدریجا این فواصل را پرکرد و به مرور زمان لایه به لایه روی آنها کار کرد و به روایت خود عمق و پیچیدگی فزاینده‌ای بخشید. به کارگیری تمام این شیوه‌ها «اولیس» را به چالشی بزرگ برای مترجمان بدل می‌کند. بعضی از آنان از عهده این چالش برآمده‌اند و بعضی از ترجمه‌ها کاملا کلاسیک شده‌اند. این نیز سخنی درست است که مترجمان فرانسوی و ایتالیایی به واسطه مساعدت جویس به شفافیت‌های مناسبی دست یافته‌اند. به نظر می‌آید که جویس در این تجربه مبتکرانه، راه را برای نویسندگانی چون ویرجینیا وولف، رابرت موسیل اتریشی، ویلیام فالکنر آمریکایی و بورخس آرژانتینی باز کرده است. تاثیر او بر رمان پست‌ـ مدرن معاصرینی چون موراکامی ژاپنی و شاید صادق هدایت ایرانی ادامه داشته است. شاید تعجب‌آور نباشد که این انقلاب در رمان‌نویسی در دهه دوم قرن بیستم اتفاق افتاد. تغییرات بزرگی در سایر حوزه‌های هنر در حال رخ دادن بود. در آن زمان هنر نقاشی دگرگونی مشابه‌ای را تجربه می‌کرد. مکتب‌هایی همچون کوبیسم که روش خطی تصویری هنر را کنار می‌گذارد. تجربه رادیکال در موسیقی نیر شروع شده بود. با این حال چیزی که شگفت‌انگیز است، این است که رمان توسط یک نویسنده ایرلندی اساسا دگرگون شده بود که در حاشیه یک زبان اصلی می‌زیست. فضای فرهنگی حاکم بر ایرلند اساسا شهرستانی بود و جویس نیز محصول آن. یکی از دلایل آن می‌تواند این باشد که جویس در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست همه چیز را خارج از عادات عجیب و غریب و خلق و خوی زبان انگلیسی مشاهده کند. ایرلندی‌ها، خصوصا در دوبلین، در واقع تا آن زمان زبان انگلیسی را متعلق به خود می‌دانستند و به تعبیری آن را مستعمره خود کرده بودند. جویس در استفاده از اصطلاحات فرهنگی، یک غریبه بود، او نیز مانند بسیاری بعد جدیدی به تاریخ ادبی اضافه کرده بود. مانند رابطه کافکا با ادبیات آلمان یا کامو در ارتباط با ادبیات فرانسه. یک ممیزه جویس به عنوان نویسنده، این بود که او در تبعید زیست. در سن ۲۲ سالگی او ایرلند را ترک گفت تا باقیمانده عمر خود را در قاره اروپا سپری کند. با این حال، او تبعیدی‌ای بود که نمی‌توانست دوبلین را از ذهن خود دور کند. این بیش از یک نوستالژی بود: دوبلین خیال او دایما او را مقتدرانه به خود می‌خواند. همان طور که یکی از شخصیت‌های «اولیس» می‌گوید: «فکر کن که در حال فراری و با خودت روبه‌رو می‌شوی.» جویس برای خلق «اولیس» اوتوپولوژی (مکان‌شناسی) دوبلین را دوباره خلق کرد اما با ریزبینی فوق تصور. جویس در مکاتبات خود با مردم دوبلین مدام جزییات دقیق جغرافیایی رابررسی می‌کرد. او هدف خود از این کار را به یکی از دوستان خود توضیح داد؛ «می‌خواهم چنان تصویر کاملی از دوبلین بدهم که اگر شهر ناگهان از صفحه روزگار محو شود، بتوان به واسطه کتاب من آن را دوباره ساخت.» با وجود حس شدید بیگانگی، جویس یک ایرلندی اصیل است و این محور خودبینی اوست. او هم عصر دیگر نویسندگان بزرگ ایرلند بود، کسانی همچون ییتس که ناسیونالیسم جدید ایرلندی را بیان کرده بود، اما با آنها بسیار تفاوت داشت. جویس نویسنده‌ای منزوی باقی ماند و ازاحیای فرهنگی، ناسیونالیستی که در ایرلند در اوایل قرن بیستم در حال وقوع بود، دور ماند. بی‌شک شخصیت‌های ناسیونالیست «اولیس» آدم‌هایی لوده و کوته‌بین بودند که با آنها همانند اشیایی که مایه سرگرمی و مسخرگی بودند، رفتار می‌شد. به این ترتیب، شخصیت نفرت‌انگیز سیتی زن را به یاد می‌آوریم که به بلوم حمله می‌کند چون بلوم یهودی است.

جویس ایرلند روزگار خود را همان طور که بود، پذیرفت و قصد نداشت از آن تصویری ناسیونالیستی ارایه دهد. بیراه نیست اگر بگوییم که ایرلند خود محصول تسلط سیاسی و فرهنگی انگلیس بود. اما جویس در عین حال سعی می‌کرد تا آن را در تلفیق فرهنگ‌ها که به واقع یگانه بود، به تصویر بکشد. جویس خود را محصول این تلفیق می‌دانست. در جایی – که به یاد ندارم کجاست- او گفت: «این حضور انگلیس در ایرلند است که از من یک نویسنده ساخت.» طبیعی است که احساسات ناسیونالیست‌های معاصر او را بسیار آزرده ساخت. بر این باورم که ایرلند اکنون از چنین کینه‌هایی عبور کرده است. این حقیقت که ما بلومزدی را با چنین شوری جشن می‌گیریم حاکی از این است که ما از ناسیونالیسم کوته‌بینانه‌ای که او به تمسخر می‌گرفت، فراتر رفته‌ایم. احساس می‌کنم ایرلند مستقل، با جویس و با خود به صلح دست یافت. این صلح حاکی از آن است که ما بیشتر به یک ناسیونالیسم جهانی دست یافته‌ایم که با خود به آسودگی رسیده و به نقش ما در یک فرهنگ جهانی واقف است. می‌دانم که متاسفانه امکان‌پذیر نبوده که ترجمه فارسی «اولیس» چاپ شود و صادقانه امیدوارم که زمانی اولیس نیز به فارسی منتشر شود. با وجود این، یک چشم‌انداز کوچک در اینجا مناسب خواهد بود. بعد از چاپ کتاب در سال ۱۹۲۲، برای سالیان متمادی این کتاب در بریتانیا و ایلات متحده ممنوع بود. ایرلند، به سهم خود برای بیشتر سال‌های قرن بیستم شهرت تاسف‌آوری در ممنوع کردن آثار مهم ادبی، از جمله آثار مهم ایرلندی داشته است. با این حال، «اولیس» هرگز در ایرلند ممنوع نبود. باید بگویم که به علت این واقعیت که ناشر به‌خوبی می‌دانست که در صورت اقدام به توزیع آن در ایرلند، بلافاصله ممنوع می‌شد، معقولانه از چاپ آن خودداری کرد. در واقع کتاب تا دهه ۶۰ در ایرلند منتشر نشد. اکنون که یک سالی از اقامت من در تهران می‌گذرد، نمی‌توانم چیزی جذاب‌تر از «اولیس» در تهران تصور کنم ـ به عبارت دیگر، زندگی در تهران در طول یک روز از طریق افکار شکل نایافته تعدادی از شخصیت‌های معمولی، کندوکاو عمیق روح شهر در تمام پیچیدگی‌ها، تضادها و گوناگونی‌های آن. منتظرم که خبر تایید انجام شدن این کار را بشنوم.

*** سفیر ایرلند در تهران**

اسفار کاتبان

«ملکان عذاب» ابوتراب خسروی

این عمرها و مرارت‌ها

■ **شرق:** ابوتراب خسروی؛ کاتب «اسفار کاتبان» از آن دسته از نویسندگانی است که وقتی درباره کتاب‌های جدیدش حرف می‌زند پیش از هر چیز از «قفل ماندن کتاب‌هایش در پروسه مجوز» می‌گوید: «دو کتاب من یعنی اسفار کاتبان و رود راوی که پیش از این هر کدام سه و چهار بار تجدید چاپ شده‌اند و حدود سه و چهار سال است که برای گرفتن مجوز تجدید چاپ معطل و قفل مانده‌اند و در واقع هیچ خبر و نتیجه‌ای از آنها به دست نمی‌آید.»

نویسنده داستان «تفریق خاک» می‌گوید: «به هر صورت برای من این امکان وجود دارد که این کتاب‌ها را خارج از ایران و با انتشارات دیگری منتشر کنم اما این اصلا علاقه و خواست من نیست. این کتاب‌ها تا حد ممکن باید در کشور خودم منتشر بشوند و به دست مخاطبان برسند.» او که دل ناخرسندی از وضعیت پیچیده و در عین حال مبهم رسیدگی و پاسخگویی به آثارش را دارد، درباره رمان تازه‌اش «ملکان عذاب» می‌گوید، از شش سال کار بی‌وقفه و عمری که پای نوشتن این رمان گذاشته است: «غلو نمی‌کنم که دو سال آخری که روی این کتاب کار می‌کردم روزی ۱۸ ساعت برای به ثمر رسیدن آنچه حاصلش «ملکان عذاب» بود، وقت گذاشتم.»

انگیزه مساله مهمی است و کاتب اگر قوی نباشد و نایستد و کار نکند به کلمه‌هایی که باید می‌نوشته، ظلم کرده است. ابوتراب خسروی اهل کنار نشستن و بی‌انگیزه شدن نیست. این وجه مشترک اکثر نویسندگان کهنه‌کاری است که به قول «نزار قبانی» به رغم تمام بادها و سوزش‌ها و بی‌مهری‌ها همچنان می‌ایستند و می‌نویسند و چراغ‌ها را روشن نگه می‌دارند تا این حرف قبانی را با گوشت و پوست و استخوان‌شان لمس کنند که «ادبیات جانباز می‌خواهد نه کارمند.» اما نگرانی ابوتراب از بی‌انگیزه شدن و از دست رفتن انرژی‌های خود نیست. می‌گوید: «من نگران نسل جوان امروز هستم. می‌ترسم این سخت‌گیری‌ها و بی‌برنامه بودن‌ها در مسیر دشوار چاپ کتاب آنها را دلسرد و بی‌انگیزه کند و ادبیات و فرهنگ را فراموش کنند. جوان‌های بااستعداد ما که در واقع آینده ادبیات و فرهنگ این مملکت هستند، باید این را بدانند که باید با قاطعیت و سرسختی به راه نوشتن ادامه داد. به هر صورت یک روز وضعیت بهتر خواهد شد و ما با امید زنده هستیم و نمی‌توانیم امید را از خودمان بگیریم.»

ابوتراب خسروی درباره ملکان عذاب می‌گوید: «این کتاب حدود یک‌سال و نیم است که از طرف نشر ثالث برای دریافت مجوز به ارشاد رفته و هنوز

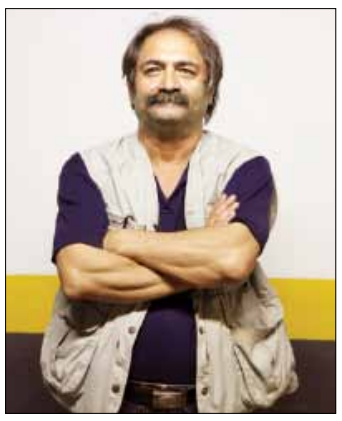

هیچ خبری از چگونگی وضعیت آن نشده است. این کتاب مهم‌ترین اثر من است که حتما باید منتشرش کنم و منتظرم ببینم آیا خبری از مجوز آن می‌شود یا نه.» اینکه چرا ملکان عذاب که به گفته خود ابوتراب بافت، فرم و فضایی معاصری دارد، مهم‌ترین کتاب او به حساب می‌آید و به نوعی می‌تواند حایز اهمیت باشد. ملکان عذاب ادامه همان زبان، زمان و لحن فرم‌سازیست که او در آثار گذشته‌اش همچون اسفار کاتبان داشته یا نه:

«اولا این کتاب اثر متاخر من است و همانطور که گفتم شش سال تمام عمرم را برای نوشتن‌اش گذاشتم. شاید مثل اسفار که امروز که نگاهش می‌کنم، فکر می‌کنم و زمانی که این کتاب را می‌نوشتم مثل کسی بوده‌ام که رویایی دیده است. تمام آنچه در من وجود داشت را می‌نوشتم تا چیزی شد که سرانجام به اسفار رسید. دوهزار صفحه را نشستم و مثل یک فیلم تدوین کردم تا در نهایت اسفار کاتبانی شد که در ۲۰۰ صفحه منتشر شد و آن توسعه‌ای که در ابتدا داشت را قیچی کردم و آنچه نتیجه‌اش شده بود من را خوشحال می‌کرد، اما همه اینها عمر و مرارت‌هایی است که صرف می‌کنیم و می‌کشیم. ملکان عذاب هم به همین شکل و شاید کمی بیش از همه کتاب‌هایم. ملکان عذاب از کتاب‌های دیگرم که فرم و فضا و لحنی تاریخی دارند، متمایز است. در این رمان مقاطع مختلف تاریخی بازسازی نمی‌شوند. شاید به این دلیل که موضوعیتش خانقاه و متن‌های صوفیانه است و طبیعتا هرجا که لازم بوده است که با لحن این فضاسازی‌ها برای این موضوع انجام شود، از متون و تذکره‌های صوفیانه استفاده کرده‌ام؛ چون رمان‌نویس به ایجاد لحن نیاز دارد. همانطور که یک فیلمساز برای ساخت فیلمش به دکور محتاج است. در ملکان عذاب نیز ممکن است لحن‌هایی صوفیانه وجود داشته باشد اما نه با کارکردهایی در م